دین و آزادی

درخت آیه خداست

سید مصطفی محقق داماد در مقاله‌ای که در شماره چهارم نشریه خردنامه منتشر شده است موضوع حمایت از منابع زیست‌محیطی در فرهنگ اسلامی را بررسی کرده است. بخشی از این مقاله در ذیل می‌آید: عواقب ناشی از تخریب محیط زیست و تاثیر آن بر زندگی انسان، نگرانی از بحران‌های برخاسته از مصرف بی‌رویه، اتلاف، تضییع، اسراف و تبذیر منابع طبیعی دغدغه خاطر اصلی جوامع بشری در دهه‌های اخیر است و جای تردید نیست که توجه و اهتمام به این امر و سعی در جبران مافات تحت عنوان حفاظت از محیط زیست موضوعی است جدید که پس از مواجهه انسان دوران صنعت با بروز مشکلات ناشی از ابزار تولید، نخست در جهان صنعتی غرب مطرح شد و سپس ممالک جهان سوم به تدریج از آن پیروی کردند. ولی این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که تذکار، تحذیر و انذار انبیا و معلمان الهی نسبت به این که زمین به صورت صلاح و به دور از هر گونه فساد و آلودگی به گونه امانت به انسان سپرده شده و از افساد و تباهی آن، باید اجتناب کند و در تعمیر و آبادانی آن سعی و کوشش کند در تاریخ بشر سابقه دیرینه‌ای دارد تا آنجا که به گواهی متون مقدس به آغاز خلقت آدمیان باز می گردد. به هر حال اگر موضوع محیط زیست را مشکل اصلی زندگی بشریت معاصر بنامیم، گزاف نگفته‌ایم. امروزه جنگ‌های خانمانسوزی که با تکیه بر سلاح‌های پیشرفته و فرآورده‌های آخرین دستاوردهای علم و تکنولوژی صورت می گیرد، نمایشی است از فساد و تباه‌سازی بشر نسبت به منابع طبیعی و ذخایر حیات و زندگی خویشتن. جای شگفتی است که بشر از یکسو نسبت به کردارهای زشت و پلید خود در گذشته‌های دور در خصوص به آتش کشیدن و ویران ساختن مزارع و کشتزارهای دشمن مغلوب خود اظهار شرمندگی می کند و آن ایام را دوران کودکی، نابالغی و حتی توحش خود می خواند، ولی از سوی دیگر در دوران معاصر درست به موازات پیشرفت و شتاب علم، تکنولوژی و انفجار اطلاعات در کشاکش جنگ و درگیری‌های مسلحانه چنان به جان خانمان طبیعی و ذخایر زیستی خویش می افتد و دمار از روزگار آن درمی آورد که روی پیشینیان به اصطلاح وحشی خود را سپید می سازد. راه دوری نرویم، در همین سال‌های اخیر در جنگ‌های اسفباری که به دست دیکتاتور بغداد در محیط خلیج فارس شعله‌ور شد، چنان فجایع وحشتناک زیست محیطی به بار آمد که امکان وقوع آن در گذشته به هیچ وجه وجود نداشته است. پروفسور هابس، استاد علوم فضایی دانشگاه سیاتل واشینگتن که در ماه مه، ۱۹۹۱ به همراه یک تیم از متخصصین مربوط حدود سه ماه پس از عقب‌نشینی نیروهای عراقی از کویت با به آتش کشیدن بیش از ۶۰۰ چاه نفت منطقه، بر آسمان کویت پرواز کرده است، می نویسد: هنوز حدود ۵۰۰حلقه چاه نفت در آتش می سوخت، و دود سیاه و خفه کننده هزاران پا متصاعد بود، به طوری که سرنشینان هواپیما که می خواستند از منطقه بازدید کنند ناچار شدند از ماسک‌های تنفسی استفاده کنند. دود غلیظ همچون ابر سیاه تا بحرین، ۲۵۰ مایلی، جلوی تابش خورشید را گرفته بود و کاملاً هوا را تاریک، به طوری که موجب حدود ۷ درجه افت حرارت شده بود. عراقیان دریچه نفتکش‌های کویتی را باز کرده بودند که حسب گزارش‌های واصله حدود ۶ میلیون بشکه نفت به دریا ریخته شد که این رقم بالاترین حد نشت نفتی در جهان است. این صحنه عیناً جهنم دانته را برای من به تصویر کشیده است. (اشاره به کمدی الهی دانته) به نظر من هرچند جنگ در سریع‌ترین زمان پایان یابد، آثار تخریبی زیست محیطی آن برای مدت‌های بسیار طولانی به جای خواهد ماند. حال سخن این است که چگونه باید با این مشکل رویارویی نمود و چه چاره‌ای بایستی اندیشید؟ به نظر می رسد در مواجهه با این مشکل به روش زیر باید عمل شود: نخست، شناسایی و معرفت کامل نسبت به آن و کنکاش در علل بنیادین و ریشه‌ها و منشاهای آن و سپس مطالعه و بررسی در مورد شیوه‌های عملی و اقدامات کاربردی و تمشیت‌های قابل اجرا، از قبیل جعل قوانین و مقررات و تدوین برنامه‌های داخلی و امضای پروتکل‌های بین‌المللی و غیره و بالاخره اندیشه‌ورزی در خصوص فراهم آوردن امکان و ضمانت اجرای قوانین و معاهدات بین‌المللی که تدوین و تصویب می شوند. بخش نخستین که وجه نظری موضوع را تشکیل می دهد از اهمیت اصلی برخوردار است. محدود کردن علت اصلی بحران زیست محیطی و جست و جوی راه حل آنها در موضوعات ظاهری و مادی و به تعبیر دیگر مادی انگاشتن جملگی موضوعات مرتبط با محیط زیست اشتباهی بزرگ است و راهی است که هیچ گاه به مقصد نمی رسد، چرا که بحران زیست محیطی بشریت معاصر، بحرانی است معنوی نه مادی و ریشه در جهان‌بینی‌ها و نگرش‌ها و نگاه انسان امروز به طبیعت و تفسیری که از طبیعت ارائه می دهد دارد و مادام که نگاه انسان معاصر به عالم هستی بر بنیادی غیر مادی استوار نگردد و رابطه او با محیط پیرامونش اصلاح نشود از چنبره این بحران نجات نخواهد یافت. علم گرایی انسان به همراه انسان گرایی او که نوعی خودپرستی را تداعی و جلوه‌گر می کند از مهمترین عوامل سلطه‌جویی انسان قرون اخیر نسبت به طبیعت است. در واقع این انسان که به شیوه فرعون، خویش را مالک بلامنازع زمین می شمارد و نسبت به خداوند و معنویت و قوانین حاکم بر عالم و حتی نسبت به خویش طغیان ورزیده است، خود را مجاز به هر گونه دخل و تصرفی در طبیعت می پندارد. انسان به رغم پیشرفت‌های تکنیکی و مادی و علمی، از نظر معنوی به قهقرا رفته و دچار نوعی بت پرستی گردیده است. او علم را به مثابه بتی بر تارک هر آنچه می سازد قرار داده و به آن سجده می کند و جالب است که این بت نیز الوهیت خویش را باور نموده، امر بر او مشتبه شده و هر گونه مفاهیم دارای مفاد روح و روان را که بر آستانش سر نساییدند و تسلیم بی چون و چرای او نشدند، بدون محاکمه از دم تیغ گذراند. در جهان‌بینی‌ای که طبیعت را ماده‌ای بی جان و فاقد معنی معرفی می کند، هرگونه تصرف در آن به منظور کسب ثروت و پاسخ به امیال و هواهای نفسانی مجاز است، در حالی که در جهان‌بینی الهی طبیعت موجودی هوشمند و دارای حیات و معنی و دارای ملکوت است و قوانینی بر آن حاکم است که تخطی از آنها زمینه مبارزه جهان را با عنصر خاطی فراهم می کند که نتیجه آن یا اصلاح و به راه آمدن و یا هلاک عناصر و عضو خاطی (حتی اگر انسان باشد) خواهد بود. به تبع همین دوگانگی نگرش، برای بسیاری موضوعات که مرتبط با چگونگی بهره گیری از طبیعت هستند، نظیر کمال، اسراف، حفاظت، میانه‌روی، تعادل و حتی حقوق محیط زیست بنا به جهان‌بینی و نوع نگرش تعاریفی دوگانه قابل ارائه خواهد بود و به عبارت دیگر حسب جهان‌بینی‌های مختلف تعاریفی متفاوت از این اصول که ظاهراً مورد قبول همه است، ارائه می شود.

اندیشه آزادی

اهمیت صنعتی شدن

آنچه می خوانید قسمت دوم پاورقی جدید سایت رستاک با عنوان «تجربه توسعه صنعتی در جهان» است که توسط مسعود نیلی و علیرضا ساعدی نوشته شده است: چرا صنعت از نقش محوری در تلاش‌های توسعه‌ای برخوردار شده است؟

سند استراتژی آفریقای جنوبی به این پرسش چنین پاسخ می دهد: «از آنجا که امروزه صنعت نقش عمده‌ای را در تولید و اشتغال برعهده دارد و همزمان بخش عمده‌ای از صادرات را نیز به خود اختصاص داده است و در همان حال ورودی سایر بخش‌های اقتصاد را نیز فراهم می سازد، لذا نیاز به تدوین استراتژی صنعتی و توجه به صنعت الزامی است.» باید تاکید کرد که صنعتی شدن لزوماً تنها راه دستیابی به رشد سریع در درآمد سرانه نبوده و برای مثال در بسیاری از کشورها، با گسترش صادرات مواد معدنی و منابع طبیعی مانند نفت، درآمدها افزایش پیدا کرده است. اما در بلندمدت برای حفظ روند رشد به صورت پایدار، قطعاً اقتصادی مبتنی بر یک صنعت پویا مورد نیاز است. به طور تاریخی نیز پس از جنگ دوم جهانی برای بسیاری از کشورهای نوظهور از جمله در شرق آسیا، واژه صنعتی شدن مترادف با توسعه بود و دستیابی به اهداف مختلفی در روند صنعتی شدن، مد نظر قرار داشت که از آن جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد: قطع حلقه‌های وابستگی به ارث مانده از دوران استعماری و ایجاد استقلال سیاسی، خلق یک اقتصاد مدرن و متنوع به صورت هماهنگ و منسجم، ایجاد اشتغال، صرفه‌جویی در هزینه‌های ارزی از طریق سیاست‌های جایگزینی واردات و ایجاد درآمدهای ارزی از طریق گسترش صادرات، ایجاد تغییرات مطلوب اجتماعی، نهادی و سیاسی در جهت مدرنیزاسیون جامعه، کسب شأن و اعتبار سیاسی و حفظ امنیت ملی. در واقع در شرق آسیا و از دیدگاه نیروهایی که پس از استقلال در کشورهای رها شده از قید استعمار ژاپن به قدرت رسیده بودند، هدف اصلی توسعه و رشد صنعتی حفاظت از استقلال کشور، موجودیت و حاکمیت آن بود و لذا کسب شأن ملی و حفظ امنیت تنها از مسیر توسعه صنعتی عبور می کرد. از منظر اقتصادی نیز دلایل متعددی توجه ویژه به صنعت را موجه نشان می داد. اولاً با توجه به تفاوت کشش درآمدی تقاضا در کالاهای اولیه نسبت به کالاهای صنعتی در اقتصاد جهانی (Engel?s Law) این امکان همواره در دسترس بود تا از وجود یک بازار باثبات برای تولیدات صنعتی بهره برد. ثانیاً پدیده بازده صعودی به مقیاس و پویایی اقتصادی در اندازه‌های بزرگ صنعتی فقط در قالب فعالیت‌های صنعتی متجلی می شد و ثالثاً سایر بخش‌های اقتصادی می توانست از سرریز و آثار مثبت جانبی صنعت بهره‌مند شود. در زمینه صادرات صنعتی، منطقه شرق آسیا به بالاترین نرخ رشد در مقایسه با سایر کشورهای جهان دست پیدا کرده است. در تجدید ساختار جهانی مربوط به تجارت کالاهای صنعتی، افزایش اهمیت آسیایی‌ها به عنوان صادرکننده، از نظر حجم صادرات بی‌نظیر است. هم اینک، نسل اول کشورهای تازه صنعتی‌شده در آسیا شامل: کره، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ در مجموع و حدود ۱۳ درصد از صادرات صنعتی جهان را به خود اختصاص داده‌اند. در سال ۱۹۸۰ در سه کشور از چهار کشور فوق، صنعت نقش غالب را در ترکیب صادرات داشته و سرانجام در سال ۱۹۹۴ در هر چهار کشور این وضعیت تثبیت شده است. به تعبیری کشورهای نسل اول آسیایی هم اکنون دیگر توسعه‌یافته قلمداد می شوند. به طوری که تولید ناخالص ملی سرانه در هنگ کنگ و سنگاپور بیش از بریتانیا، ایتالیا و کانادا است و تایوان و کره به زودی به صف گروه کشورهای با درآمد بالا می پیوندند. کره جنوبی شاید نخستین و تنها تولیدکننده تازه‌وارد در تولید جهانی خودرو باشد که توانسته است پس از گذشت فقط دو دهه به انحصار چندجانبه جهانی آن بپیوندد و یا به جرگه یکی از سه تولیدکننده بزرگ قطعات الکترونیک ملحق شود. در بعضی دیگر از نمونه‌های اخیر در آسیا، این تغییرات بسیار سریع‌تر بوده است. برای مثال در حالی که سهم محصولات صنعتی در مالزی سال ۱۹۸۰ تنها ۲۰ درصد از کل صادرات این کشور را به خود اختصاص داده بود، این رقم در سال ۱۹۹۴ به ۸۴ درصد رسیده است و در اندونزی این رقم از ۲/۳ درصد در سال ۱۹۸۰ به بیش از ۵۰ درصد در سال ۱۹۹۴ افزایش پیدا کرده است. در مقام مقایسه می توان مشاهده کرد که در همین مدت، عملکرد صادرات صنعتی در هند، آمریکای جنوبی و اروپای شرقی و جنوبی (Central & Eastern Europe) نسبتاً از شرق آسیا کمتر بوده و در نتیجه شکاف بین کشورهای آسیایی و سایر کشورهای در حال توسعه رو به افزایش بوده است. این در حالی است که با نگاه به باشگاه بزرگترین تولیدکنندگان صنعتی جهان، شامل ۱۵ کشور درمی یابیم که همچنان ۸۶ درصد از تولید صنعتی جهان در این گروه متمرکز باقی مانده است که در این میان ایالات متحده، ژاپن و آلمان هنوز ۶۰ درصد از کل تولید صنعتی جهان را به خود اختصاص داده‌اند. لیکن با مقایسه شرایط امروز با وضعیت ۴۰ سال پیش می توان به یک تغییر مهم جهانی در این ترکیب پی برد. در واقع از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۹۵ سهم کشورهای در حال توسعه نیز در کل تولید جهانی، چهار برابر شده و به حدود ۲۰ درصد رسیده است. در بین کشورهای در حال توسعه نیز سهم رشد کشورهای آسیایی به مراتب بیش از دیگران بوده است. در تمام دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ میلادی نقش غالب تایوان، کره، سنگاپور و هنگ کنگ در این روند بارز است. اگرچه سایرین نیز رشد بالایی را تجربه کرده‌اند، لیکن همچنان توزیع سهم تولید صنعتی در بین کشورهای در حال توسعه به نفع منطقه شرق آسیا، به شدت نابرابر است. روند توسعه صنعتی در منطقه شرق آسیا مشابه سایر اقتصادهای جهان دوران پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است و اگرچه به طور زیربنایی، نهادهای اقتصاد بازار در این منطقه از پیشینه و سازماندهی بهتری نسبت به سایر کشورهای در حال توسعه برخوردار بوده‌اند، لیکن با مشاهده نتایج چشمگیر کشورهای آسیایی در زمینه تولید و صادرات صنعتی، این پرسش مطرح می شود که به چه علت پیشرفت‌های اقتصادی اخیر در سطح جهان بیشتر در منطقه آسیا تمرکز یافته است؟ در توضیح این پدیده به جز استناد به مشترکات در روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی که در ادامه و در فصل‌های بعد به تفصیل شرح داده خواهد شد، به نقاط مشترک فرهنگی نیز اشاره می شود. به طور تاریخی ارزش‌های کنفوسیوسی در این منطقه، موفقیت‌های فردی در زمینه تجارت و اقتصاد را محترم شمارده است. همچنین اشتراکات دینی، فرهنگی و قومی در بسیاری از مواقع هزینه‌های مبادله را به نحو چشمگیری کاهش داده است، به طوری که در بعضی مناطق، صرف فشردن دست در هنگام عقد قرارداد، ضمانت اجرایی آن را تأمین می کرده است. نزدیکی زبان و سنت‌های محلی نیز در ایجاد اعتماد و تسهیل همکاری‌های متقابل بین این جوامع نقش داشته است. برای مثال: نقش ژاپن در احداث زیرساخت‌های تایوان در ابتدای راه توسعه، مهاجرت چینی‌ها از سرزمین اصلی به سوی هنگ کنگ و خلق نیروهای کارآفرین در آن کشور، اتکای مالزی به کارشناسان کره‌ای در کسب مشاوره برای طراحی برنامه‌های توسعه پنج ساله، از جمله همکاری‌های مفید در این منطقه بوده است. از سوی دیگر سابقه مبادلات تجاری ژاپن با اروپا نیز مزیتی بود که سبب شد تا سایر آسیایی‌ها در آغاز ورود به بازارهای صادراتی اروپایی با مشکلات و موانع کمتری روبه‌رو شوند.

دین و برابری

ناسیونالیسم و بحران دولت ملی

نشریه نامه، شماره پنجاه‌ودوم، علیرضا رجایی: مفاهیم سیاسی به هر میزان که بدیهی به نظر برسند به همان میزان هم پیچیده‌تر هستند. ناسیونالیسم نیز به همین گونه است. جدا از محتوای احساسات و گرایش‌های ناسیونالیستی که ریشه‌های آن چندان برای ما معلوم نیست، به جهت لغوی، واژه Nation به معنای ملت از واژه لاتین Natus به معنای تولد گرفته شده است به این معنا که ملت به خاستگاه‌ها، ریشه‌ها و به‌طور کلی تبار مشترکی دلالت دارد به گونه‌ای که این تبار از جمعی پراکنده، کالبدی واحد پدید می آورد. بنابراین ناسیونالیسم متذکر به ریشه‌ها می شود و در این تذکر وحدت‌ها و تضادها نیز علی القاعده پدیدار می گردد. به همین جهت است که ناسیونالیسم عمیق به تفسیر فلسفی از باطن یک ملت و تمدن می انجامد و بسیار محتمل است که این تفسیر فلسفی به برتری‌طلبی قومی و در شکل افراطی آن به نوعی شوونیسم نیز منجر شود. اما به جهت سیاسی، ناسیونالیسم با دولت و حاکمیت ملی و به تبع آن با اندیشه‌های «شهروندی» و «دموکراسی‌خواهی» نیز پیوند دارد. بنابراین ناسیونالیسم در حدفاصل میان فاشیسم و دموکراسی قرار می گیرد و به تناسب گرایش محافظه‌کارانه یا چپ در آن نهایتاً به ایدئولوژی حاکمیت ملی در متن شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل می شود؛ با این توضیح که در صورت ضعف طبقه متوسط و طبقه کارگر، چنین دولتی، مجری انقلاب یا شیوه نوسازی از بالا خواهد بود و در صورت تنوع طبقات مسلط و قدرت طبقات متوسط به پایین، مجری انقلاب یا شیوه‌های نوسازی از پایین. در ایران پس از وقوع انقلاب مشروطه توازن نیروهای اجتماعی، به استواری دولت رضاشاه انجامید که شیوه نوسازی سرمایه‌دارانه را با تعطیل نهادهای حاکمیت مردم به پیش راند و نوعی از ناسیونالیسم محافظه‌کارانه را تعمیم بخشید. تقابل این ناسیونالیسم با ناسیونالیسم دموکراتیک نهضت ملی و ناسیونالیسم اسلامی بورژوازی سنتی و خرده‌بورژوازی، به انقلاب اسلامی منجر شد که ایدئولوژی ناسیونالیستی دولت پس از آن، تلفیقی از رادیکالیسم ضدامپریالیستی و غرب‌ستیز با اسلام‌گرایی صف‌بندی شده‌ای بود که در همه مواضع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با اندیشه شهروندی و برابری حقوقی عملاً در تقابل قرار داشت. هنگامی که یک اندیشه ناسیونالیستی، به جهت خاستگاه‌های محافظه‌کارانه نیرومند، نتواند میان «حاکمیت ملی» و اندیشه‌های شهروندی تناظر ایجاد کند، گروه‌های قومی، عشیره‌ای، زبانی و مذهبی در ضدیت با ناسیونالیسم انحصارطلب حاکم، خودبه‌خود فعال می شوند و ممکن است پایه‌های مراکز قدرت دیگری را نیز شکل دهند که جز از راه سرکوب نتوان به گونه‌ای دیگر آن را مهار کرد. در ایران به‌ویژه گروه‌های قومی و زبانی، بعضاً نسبت به روند نوسازی متمرکز که از زمان رضاشاه به این سو سعی در یکپارچه‌سازی هرچه بیشتر فرهنگی و زبانی داشته است واکنش نشان داده‌اند. این واکنش‌ها بی‌تاثیر از تحولات منطقه‌ای نظیر تشکیل اتحاد شوروی یا بالعکس فروپاشی این رژیم و استقلال جمهورها، یا در روندی کاملاً متفاوت در حوزه‌های مذهبی، بی‌تاثیر از گسترش سلفی‌گری جاری در میان اهل سنت نبوده است. در عین حال چنانچه تاکید بر یکپارچه‌سازی با ناکامی‌های متعدد دولت مرکزی، به‌ویژه در زمینه پیشبرد برنامه‌های توسعه همراه باشد، مفاصل وحدت و همبستگی ملی، بیش از پیش دچار تزلزل می شود. به‌طور کلی در ایران دو سطح از ناسیونالیسم قابل مشاهده است؛ یکی سطح کلان که به زبان پارسی، دین اسلام، مذهب تشیع، تاریخ، فرهنگ و قلمرو مشخص ارضی ایران‌زمین اتکا دارد و اصولاً هر رژیم یا دولت مرکزی که در تهران تشکیل شود لاجرم به این منابع اساسی قدرت تکیه می زند و چنانچه نتواند نسبت خود را با هریک از این عناصر به درستی تعریف کند، دچار بحران مشروعیت خواهد شد. سطح خردی از ناسیونالیسم نیز در ایران وجود دارد که چنانکه گفته شد از پایه‌های قومی، عشیره‌ای، زبانی و مذهبی برخوردار است و فعال شدن آنها نسبت کاملاً معکوس با توان قدرت مرکزی و ناسیونالیسم مسلط دارد. همچنین ممکن است قدرت مرکزی به جهت ثبات و استقرار در معرض ضعف و تزلزل چشمگیری قرار نداشته باشد اما طرح آرمان‌های دموکراتیک و گسترش آنها به تدریج خودآگاهی‌های انواع اقلیت‌های موجود را بیدار و سازماندهی کند. معنای چنین سخنی در چارچوب بحث ما تضعیف سنت موجود ناسیونالیسم ایرانی و ضرورت بازسازی آن در تعامل با سنت ناسیونالیسم‌های اقلیت است. همچنین این سخن به ویژه به معنای بازسازی در سنت‌های ناسیونالیسم قومی و زبانی نیز خواهد بود که گرایش‌های گریز از مرکز آنها معمولاً در میانه راه و در روند اوج گیری با برخی از ایده‌های جدایی‌طلبانه مشوب می شود. اگر به راستی ناسیونالیسم ایرانی عمدتاً متکی به همان مواردی که گفته شده است، باشد، لاجرم حاکمیت ملی لزوماً با دموکراسی ملازمت نخواهد داشت بلکه مانند همه موارد مشابه، در وهله اول دستیابی به لوازم بقا و امنیت واحد ملی ضرورت می یابد که مستلزم ایجاد ارتش، تامین منابع اقتصادی، تشکیل ائتلاف‌های موثر علیه رقیبان، در صف نگاه داشتن متحدان، دفع خطر طغیان مردم و... است؛ اما تاسیسات و نهادهایی که برای حصول اهداف بالا تشکیل می شود، لاجرم و به شکلی ناخواسته، رشد مشارکت سیاسی را به همراه خواهد داشت و همین امر حاکمیت ملی را در جریان گذار به دولت ملی و بالندگی ناسیونالیسم قرار می دهد. بنابراین خودآگاهی ناسیونالیسم لزوماً در ایران با دموکراسی ملازمه نداشته است اما به تدریج این تلازم با سقوط دولت رضاشاه شکل عینی‌تری به خود گرفت و به بارزترین وجه، به شکل نهضت ملی ایران به رهبری محمد مصدق متجلی شد. تبیین سیر تکوین و تحول ناسیونالیسم در ایران بازگوکننده تحول بافت دولت و نیز تاریخ پیچیده منازعات وسیع سیاسی میان نیروهای اجتماعی ایران خواهد بود. چنین تبیینی مستلزم مطالعه‌ای عمیق و همه‌جانبه است که باید در جایی دیگر انجام پذیرد. اما به‌طور خلاصه باید گفت ایران از جمله نخستین کشورهای غیر غربی است که حداقل دو دهه پیش از جنگ جهانی دوم، موفق به تاسیس حاکمیت ملی شد. هرچند تاسیس حاکمیت ملی، با خودآگاهی ناسیونالیستی و رشد و توسعه اقتصادی- اجتماعی متعاقب آن نیز همراه بود اما چنانکه گفته شد، شدت منازعات اجتماعی در ایران، مانع از این شده است که این روند به وضع متعارف ناشی از تکوین دولت ملی و استقرار دموکراسی منتهی شود. در عین حال، برخلاف تصور عده‌ای، پدیده مهم انقلاب اسلامی، بیان موضعی تاریخی نسبت به تمامی مفاهیم حاکمیت ملی، دموکراسی، ناسیونالیسم و دولت ملی بوده است که در این نوشته بارها از آنها یاد شد. از آنجا که انقلاب اسلامی، نسبتی اساسی با مبانی ناسیونالیسم ایرانی یعنی زبان پارسی، دین اسلام، مذهب تشیع، تاریخ، فرهنگ و قلمرو مشخص ارضی ایران‌زمین دارد، بنابراین به نظر می رسد آینده دموکراسی، ناسیونالیسم و دولت ملی در ایران به شکلی اجتناب‌ناپذیر، تابعی خواهد بود از نحوه بسط انقلاب اسلامی در چارچوب رژیم سیاسی جاری. تاریخ یک صدساله اخیر ایران که کلکسیون بی‌نظیری از انواع انقلاب‌ها و جنبش‌ها است، نشان می دهد که درد زایمان سرزمین ما بسیار طولانی شده است و هنوز Natus و تولد یک ملت به معنای دقیق آن به‌طور کامل به وقوع نپیوسته است.

اندیشه برابری

دولت، ملت و سیاستِ مردم

مراد فرهادپور: نشریه نامه، شماره پنجاه و دوم: ملت‌ها پدیده‌های طبیعی نیستند، حتی اقوام و قبایل نیز به واقع «غیرطبیعی‌اند». اگر از دیدگاهی متکی بر نظریه تکامل و زیست‌شناسی و جانورشناسی به پدیده جوامع یا تشکل‌های انسانی بنگریم، بهترین و مناسب‌ترین نوع حیات جمعی برای آدمیان، یک دسته یا گروه ۲۰ تا ۳۰ نفره است که از طریق شکار پستانداران بزرگ و جمع‌آوری میوه‌ها و گیاهان خوردنی زندگی می کنند و سایر امور، نظیر مراقبت از کودکان یا دفاع از محل سکونت و شکارگاه را نیز به صورت گروهی و با حداقلی از تقسیم کار به انجام می رسانند. تقسیم نوع بشر به قبایل، اقوام و ملت‌ها نه فقط امری طبیعی نیست بلکه اساساً امری متعلق به حوزه نمادین است. شکل دیگر بیان همین حکم آن است که بگوییم: ملت وجود ندارد؛ آن هم نه فقط به این مفهوم که «جامعه وجود ندارد» زیرا به قول لاکلائو و موفه جامعه در مقام یک «کلیت ارگانیک یکپارچه» محصول آنتاگونیسم موجود میان گروه‌ها، بخش‌ها و اجزایی است که هر یک خود را معادل کل جامعه می داند و این هژمونی سیاسی یا دعوی پیروزمندانه یکی از آن اجزا است که به جامعه وحدت می بخشد و اصولاً «وجود» آن را ممکن می سازد بلکه نکته مهمتر آن است که «ملت» در مقام امری نمادین و نه طبیعی، برساخته خود ما است و «موجود» دانستن آن به همان مفهومی که پدیده‌های طبیعی وجود دارند، کاملاً خطا است. پدیده‌های نمادین نظیر ملت، به رغم نزدیکی‌شان به ما، با هیچ تلسکوپ یا میکروسکوپی دیده نمی شوند و فاقد آن انسجامی‌اند که مبنای صلابت و سختی و یکپارچگی طبیعت است. معنای این سخن هنگامی روشن می شود که خاستگاه ملت و طریقه معکوس ساخته شدن آن را مورد بررسی قرار دهیم. همه ملت‌ها و شاید حتی همه قبایل، نسبت به خاستگاه (Origin) خود بسیار حساس‌اند و آن را در قالب حکایات اسطوره‌ای (یا ترکیبی از اسطوره و تاریخ) توصیف می کنند، و تولد خویش را در هیئت آئین‌ها و مناسک خاص خود تکرار می کنند و آن را جشن می گیرند. وجود این رسم جهانشمول به واقع گویای آن است که «ملت» ساخته دست ما در حال و آینده است، نه مخلوق یا میراث نیاکان ما در گذشته. هر ملتی محصول و معلول مکانیسم غریبی است که می توان آن را «علیت روبه پس» (Retroactive) یا علیتی معطوف به گذشته نامید. از طریق چنین علیتی، گذشته حقیقتاً توسط حال، خلق، دگرگون و دستکاری می شود. نامگذاری بر یک قوم، ملت یا سرزمین مهمترین بخش این فرآیند است و نزاع‌های سیاسی امروزی بر سر تعیین نام رسمی و «واقعی» یک منطقه جغرافیایی - نظیر نزاع بر سر نام «خلیج فارس» و اهمیت و حساسیت آن برای مردم و دولت‌ها خود گواهی است بر واقعی و موثر بودن این علیت رو به پس. خلق و ابداع نام ملت‌ها، همچون هر نام دیگری، امری دل‌بخواهی و حادث و فاقد هر گونه پیوند ضروری با محتوا و ماهیت صاحب نام یا همان به اصطلاح «خصایص و صفات» ملت‌ها است. خسیس بودن اسکاتلندی‌ها، رمانتیک بودن فرانسوی‌ها، بدگمان بودن ایرانی‌ها و... همگی نه فقط موهوماتی ناسیونالیستی و برچسب‌هایی ایدئولوژیک بلکه مواد یا محتواهایی برای پر کردن تهی بودن اصولی هر نامی‌اند. البته این تلاش برای پر کردن نام فقط به «دیگران» محدود نمی شود زیرا هر ملتی در عین حال می کوشد تا نام خویش را با محتواها یا مواد و مضامین اسطوره‌ای پر کند و صفاتی چون «دموکرات بودن»، «مهمان‌نوازی»، «بخشندگی» یا «شجاعت و قدرت» را جزیی از ذات و سرشت طبیعی خویش معرفی کند. بنابراین ملت‌ها به راستی «وجود» ندارند بلکه خلق و ابداع می شوند- حتی در تقابل با پدیده‌هایی چون «گرانش» یا «بدجنسی» یا «کارکرد اجتماعی» که هر چند دیده یا حتی درک نمی شوند اما بی‌تردید وجود دارند و جزیی از «واقعیت» یا طبیعت محسوب می شوند- این امر بدان معنا نیست که مثلاً ملت (آلمان و نه «ملت» در کل) از فیزیک و روانشناسی و جامعه‌شناسی و قوانین آنها مستقل و مبرا است؛ لیکن آن پدیده‌ای که تحت عنوان «آلمان» (در حوزه نمادین لاکانی) ابداع و برساخته شده است، محصول ضروری و ارگانیک این گونه قوانین و امور نیست و ربطی ماهوی با آنها ندارد. (هر چند که همین امور از قبیل «شجاع و قدرتمند بودن» می توانند بخش مهمی از آن حکایات اسطوره‌ای و مناسک و جشن‌های تکراری در ارتباط با خاستگاه نام «Deutschland» را تشکیل دهند.) افزایش تعداد اعضا و نقش آن در قدرت جنگی یک قبیله یا جمع بشری، یا مسائل از این دست اموری بدیهی‌اند؛ با این حال «به‌وجود آمدن» یک ملت در عرصه تاریخ واقعی را نمی توان به فشار طبیعت در مبارزه برای بقا نسبت داد. از این لحاظ همه نظریه‌های قرارداد اجتماعی (حتی مورد غریب و خاص نظریه هابز) که مبتنی بر گذر از «وضعیت طبیعی» به تمدن یا «وضعیت اجتماعی‌اند متناقض دور مبتنی بر مصادره به مطلوب‌اند. پیش فرض ضروری بستن این به اصطلاح «قرارداد» و ورود به «وضعیت اجتماعی» مبتنی بر قانون، وجود آدمیانی است که پیشاپیش مرحله حیوانی و طبیعی را پشت سر گذارده‌اند و با مفاهیم «حق» و «قانون» آشنایند. به بیان دیگر، تمییزدادن و جدا ساختن «وضعیت طبیعی» از «وضعیت اجتماعی» یا طبیعت از قانون، به صورتی صریح و قطعی ناممکن است. بدین‌سان ظهور جامعه یا ملت مستلزم آن است که آدمی یک پا در طبیعت و یک پا در قانون داشته باشد، یا مستلزم وجود منطقه‌ای بینابینی که نه درون قانون و جامعه است و نه در بیرون آن و یا نهایتاً مستلزم آمیزش دو حوزه طبیعت و فرهنگ، آن هم به نحوی که توحش غریزی و طبیعی در عین جدا ماندن از حوزه قانون در بطن جامعه انسانی نیز جای گیرد.

■■■

با توجه به همین نکات و نارسایی‌ها بود که نظریه‌پردازی چون کارل اشمیت کوشید تا با تاکید نهادن بر استقلال امر سیاسی و متصل ساختن ملت به دولت، نظر دیگری درباره ظهور ملت و ملت‌ها عرضه کند که هیچ ربطی به تکامل طبیعی یا قرارداد اجتماعی ندارد. در ادامه این نوشته به معدودی از جوانب نظریه اشمیت خواهیم پرداخت. اما پیش از آن باید مسئله ظهور ملت به مثابه حادثه‌ای تاریخی طرح شود. اگرملت حقیقتاً محصول نوعی «علیت روبه‌پس» است، در این صورت پس از اسطوره‌زدایی از خاستگاه و «سرشت اهورایی»اش، چیزی باقی نمی ماند مگر حادثه‌ای صرفاً زمینی و تاریخی، نظیر تغییر مسیر طایفه یا گروهی خاص به هنگام مهاجرت اقوام، یا سکنی گزیدن در کنار رودخانه‌ای پرآب که رد شدن از آن دشوار می نماید. تبدیل این حوادث ساده و تصادفی - که صرف‌نظر از اهمیت سرنوشت‌سازشان، ممکن است درزمان و مکان خاص خود جداً قهرمانانه و دراماتیک هم بوده باشند- به اسطوره‌هایی چون خاستگاه آغازین، ماهیت آسمانی یا رسالت و هویت اصیل و راستین این یا آن ملت، خود معرف تعلق و نیاز آدمی به «واقعیت پدیداری» یا همان حوزه و نظام نمادین است که نام و نام‌گذاری، وجه مشخصه آن محسوب می شود. [...]

عبور از مدرنیته

انسان تا هست

سیاوش جمادی در مقاله‌ای که در آخرین شماره خردنامه منتشر شده، می کوشد تا با طرح پرسش از سنت و مدرنیته و پیشینه آن در غرب و آنگاه ایران، پاسخ‌هایی برای نسبت سنت و مدرنیته بیابد. آنچه می خوانید بخشی از مقدمه و نتیجه این مقاله است: آیا مسئله‌ای به نام تقابل سنت و مدرنیته به صورتی که مدت‌ها است در میان اهل فکرت مطرح است، از پایه و اساس درست مطرح شده است؟ اگر دریافت‌هایی که اجمالاً گفته آمدند، نادرست نباشند، باید گفت که ما نیز ناگزیریم صورت مسئله را از چیزی به نام تقابل دو امر جداگانه و همستیز آزاد کنیم. گرچه در عالم نظر ممکن است شاهد منازعه‌ای میان سنت‌گرایان و متجددان بوده باشیم، اما روند و پیش روند تقابل و رویارویی سنت و مدرنیته بنیادی‌تر از آن است که تصور کنیم این دو، دو جبهه یا دو پروژه هستند که به تصمیم و اراده افرادی همچون رهبران این دو جبهه بستگی دارند. البته در بسیاری از زیست‌جهان‌ها و متاسفانه در زیست‌جهان خود ما افراد و گروه‌ها پیامد رقابت‌های خصمانه‌ای که با هم دارند به سلاحی برای این نزاع نیاز پیدا می کنند. آنگاه یعنی در اثر این خصومت که از ریشه‌های شخصی و تمایل به خوداثباتی فارغ نیست، یکی سنت را سلاح خود می کند و دیگری مدرنیته را. یکی خردانگاران روشنگری از جمله دکارت، کانت و فلا